داستان مرغان

متن فارسی

رسالة الطیر خواجه احمد غزالی



به اهتمام

نصرالله پورجوادی

Spiritual Flight
(The Risālat al-Ṭayr)

by

Aḥmad Ghazālī



edited with Notes and Introductions
in Persian and English by

Nasrollah Pourjavady

Teheran 1976

داستان مُرغان

متن فارسی

رسالة الطیر خواجه احمد غزالی

به انضمام

رسالة الطیر امام محمد غزالی

به اهتمام

نصرالله پورجوادی

انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ ایران

شمارهٔ ۱۲

آذرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

ذی الحجه ۱۳۹۶ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

یکی از موضوعهائی که مورد توجه وعلاقه صوفیان و عارفان قرن پنجم وششم هجری بوده بیان رمزی وتمثیلی سیروسلوك معنوی بوسیله داستان سفرمرغان به سوی پادشاه آنان عنقا یا سیمرغ است. طی مراحل استکمالی نفس و گذشت از مقامات معنوی وحل مشکلات ودفع خطرات راه مطلبی بود که از این حکایت می‌جستند؛ و چون تمثیل مزبور برای این منظور وافی بود، از قرن پنجم هجری تدریجاً به تکمیل داستان و تصویر مبسوط آن وبالنتیجه ذکر نکات‌ودقایق روانشناسی عرفانی پرداختند.

طرح کلی این داستان عبارت است از رهائی مرغان از قفس و پرواز آنان به‌سمت بالا و گذشتن از بیابانها وشهرها ودریاها وکوههای متعدد وسرانجام رسیدن به مقصد نهائی و دیدار پادشاه مرغان. این داستان بدون شك بیان تمثیلی سفرروح است به‌موطن اصلی و تقرب جستن اوست به‌حق. معروفترین ومشهورترین صورت این‌حکایت اثرمشهور فریدالدین عطار نیشابوری منطق‌الطیر است. رساله‌هائی نیز درباره سفر مرغان نوشته شده که قدیم‌ترین آنها رسالةالطیر ابن‌سینا

است. اما سابقه این حکایت به‌زمان ابن‌سینا نمی‌انجامد، بلکه دریونان و هند[1] قدیم واحتمالاً سایر تمدنهای قدیم هم صورتهائی ازاین داستان موجود بوده است. ازآنجا که تماس مسلمین بافرهنگ یونانی بیشتر بوده است، دراینجا اشاره‌ای به‌کیفیت این داستان و موضوعی که یونانیان درضمن این تمثیل منظور داشته‌اند می‌نمائیم.

نخستین حکیمی که در یونان داستان پرواز روح را نقل کرده پارمنیدس است. درمقدمه کتاب خود دراه حقیقت[2] پارمنیدس حکایت از معراج روحانی خویش کرده بازبان رمزبه‌ما می‌گوید که چگونه سوار براسبان به‌آنجائی که آرزومی کرد رفته وبه‌راهنمائی دختران خورشیدخانه شب را ترك گفته و بــه سوی روشنائــی رهسپار گشته است. دراین‌جا هرچند که به‌آسانی می‌توان استنباط کرد که مرکب پــارمنیدس بالدار بوده است ولیکن خود وی این نکته را تصریح نکرده است.

حکیم دیگریونانی افلاطون درمکالمه فایدروس[3] تمثیلــی نظیر داستان مرغان را آورده ودرآنجا روح را به ارابه‌ران واسب بالــدار تشبیه کرده است. ازنظر افلاطون حرکت از لــوازم ذات روح است. روح یاجان حقیقتی است فنا ناپذیروالهی که بخودی خود حرکت دارد ونیز علت حرکت موجودات دیگر است. حرکت روح از زمین جهل به‌آسمان معرفت است وآنچه مطلوب اوست حقیقت متعالی است که

۱ــ رجوع شود به کلیله ودمنه ، باب الحمامة المطوقة.

۲ــ اصل این شعررا همراه ترجمه انگلیسی‌آن می‌توان درکتاب ذیل یافت:

The Presocratic Philosophers, by G.S.Kirk & J.E.Raven. Cambridge University Press, London: 1957. Ch. 10.

وبرای ترجمه فارسی آن رجوع فرمائید به نخستین فیلسوفان یونان تألیف شرف ــ الدین خراسانی، تهران، ۱۳۵۰، صص ۲۸۴ــ۲۷۶

۳ــ درمتنهای فرنگــی، 245 c-256 d و برای ترجمه فارسی آن رجــوع فرمائید به مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر محمدحسن لطفی، جلد دوم، تهران: ۱۳۵۰، صص ۱۹۰ به‌بعد.

در عالم بالا ورای آسمانهاست و نیروئی که روح را بدان ساحت می‌برد نیروی پروبال است. نه‌تنها ارابه روح انسان دارای اسب بالدار است بلکه نفوس الهی[1] نیز از ارابه و راننده و اسب بالدار تشکیل شده است و روحهائی که در فایدروس بطور دسته جمعی پرواز می کنند وبه حقیقت می‌رسند نه‌جانهای آدمیان است بلکه نفوس الهی است. زئوس فرمانروای آسمان به‌همراهی یازده گروه از نفوس الهی و شبه الهی پرواز می کنند وبه مقامات بالاتر ترقی می کنند و سرانجام در ورای آسمان به‌مشاهدهٔ حقیقت نائل می‌شوند. این سفر برای نفوس مزبور میسور است چراکه اسبان بالدار ایشان همه نجیب و فرمانبردارند، و حال‌آنکه ارابه روح انسان را دو اسب است که یکی همچون اسب ارابه نفوس الهی نجیب و حقیقت خواه و جوانمرد و بلند همت است ودیگری سرکش وشهوت پرست و بد سرشت و دون همت، وهمین‌امر موجب نزاع و کشمکش درونی می گردد. فقط فیلسوف یا عاشق حقیقت‌است که‌ازپرتوتسلط برنفس ورهائی ازبندهای زمینی‌وهواجس نفسانی و امیال‌طبیعی و مهار کردن اسب شریر وشیطان صفت‌می‌تواند همچون نفوس الهی بال وپر بگشاید و به عالم بالاپرواز کند ونقاب از چهره حقیقت بردارد.

در فرهنگ اسلامی نخستین کسی که این داستان را تحریر کرد ابن‌سینا (متوفی ۴۲۸ هـ. ق) بود. علی‌رغم نفوذ فرهنگ یونانی در

۱ــ کلمه یونانی θeos را درفارسی خدا وجمع آنرا خدایان گفته‌اند. از آنجا که لفظ خدا درفارسی امروزی عموماً معنی خدای متعال را القاء می‌کند، بجای «خدایان» در اینجا «نفوس الهی» گفتیم تامبادا کسی پندارد که افلاطون مشرك است. این نفوس که فرمانروای آنان زئوس است، لااقل نزد افلاطون، همچون فرشتگان‌اند در ادیان ابراهیمی و اسپنتامینو در دین زرتشت. حقیقت متعال، یا آنچه راکه ما خدا می‌نامیم، ازنظر افلاطون ورای آسمانها یعنی ورای قلمرو زئوس است. (چنانکه مسلمین در داستان مرغان گفته‌اند که سیمرغ ورای کوهها درقله قاف است).

فرهنگ اسلامی اساس این داستان را مانند بسیاری از موضوعها و داستانهای دیگر می توان در تعالیم اسلامی و سرانجام در قرآن جستجو کرد. بدیهی است که معراج پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ را لااقل باید یک سفر روحانی دانست. برخی از مسلمین مرکب پیغمبر براق را در شب معراج بالدار دانسته اند[1]. حتی گروه مرغان بالدار را قرآن به گروه آدمیان مانند کرده می فرماید:

«وَمَامِنْ دابَّةٍ فِی الاَرضِ وَلاطائرٍ یَطیرُ بِجناحَیْهِ اِلاّ اُمَمٌ اَمثالُکُم» (۳۸/۶) و نیز در قرآن تصریح شده است که خدای تعالی ملائکه را بالدار آفریده است: اَلْحَمْدُ لِلّه فاطِرِ السَّمواتِ وَالْاَرضِ جاعِلِ المَلائِکَةِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنی وَثُلاثَ وَرُباعَ (۱/۳۵). حقانیت دین مبین اسلام بعنوان دین منزل و تعالیم عالیه آن دلیل کافی است براینکه مسلمانان داستان پرواز روح را صرفاً از فرهنگ یونانی و یا فرهنگهای ملل دیگر اقتباس نکرده اند، بلکه میتوان حکم کرد که این داستان جزو فرهنگ انسانی است و وسیله ایست جاودان برای بیان حکمت خالده.

در رسالة الطیر[2] خود، ابن سینا به جای اینکه روح را به اسب بالدار تشبیه کند آنرا به مرغی مانند می کند. این تمثیل یقیناً مبتنی بر نص قرآن است که می فرماید: «ولاطایر یطیر بجناحیه الاامم امثالکم». بااستفاده از این تمثیل ابن سینا مانند افلاطون بالدار بودن روح را تأکید می کند، یعنی آنرا موجودی می داند متحرک که علت حرکت آن خود آن است. اما

۱ـ رجوع فرمائید به ماده معراج در: Shorter Encyclopaedia of Islam. London, 1961.

۲ـ رساله ابن سینا چندین بار به طبع رسیده و به فارسی نیز برگردانده و شرح شده است. رجوع فرمائید به رساله های هشتم ودهم در چهارده رساله تألیف و ترجمه شهاب الدین سهروردی و دیگران، با تصحیح سیدمحمدباقر سبزواری، تهران، ۱۳۴۰. و نیز مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، به تصحیح و تحشیه ومقدمه دکتر سیدحسین نصر، تهران، ۱۹۷۰/۱۳۴۸، صص ۱۹۷-۲۰۵.

برخلاف افلاطون، بوعلی سفر مرغان را به‌نفوس الهی یافرشتگان نسبت نمـی‌دهد، بلکه دراین حکایت مانند پارمنیدس حدیث نفس می‌کند. این مرغ روح اوست کـه در میان گله‌ای از مرغان در دام صیاد گرفتار می‌آید و سپس بادیدن جماعتی از مرغان آزاد بـه یاد روزهای خوش گذشته خویش می‌افتد وآنگاه به‌یاری آن مرغان آزاد از قفس بیرون می‌آید وباایشان از راههـای دراز و بیابانها و منزلها وکـوهها عبور می‌کند و سرانجام پس‌از تحمل رنج فراوان به شهر ملك می‌رسد وبه دیـدار وی توفیق مـی‌یابد. گرفتاری مرغ در قفس در اینجا همچون گرفتاری ارابه‌ران بااسب سرکش وشریر درداستان افلاطون است و مشاهده پادشاه مرغان نیزمتناظر است بـامشاهدهٔ حقیقت در فایدروس. اختلاف دیگری که داستان مرغان ابن‌سینا باداستان پارمنیدس وافلاطون و حتی معراج پیغمبر دارد اینست کـه حرکت مرغان همراه باعبور از بیابانها و شهرها وکوههاست وحال آنکه در داستانهای پیشین مرکب روح فقط درجهت بالاحرکت می‌کند. ولی به‌هرحال حرکت صعودی درهمه داستانها موجود است وحتی کوههائـی که مرغان ازآنها عبور می‌کننداشاره به‌آسمانهای متعدداست واین‌صورت‌رمزی دررساله‌های اخلاف بوعلی ازجمله امام محمد غزالی وعطار حفظ شده است.

درقرن پنجم هجری از زمان ابن‌سینا بـه‌بعد داستان سفر مرغان مورد توجه صوفیه بخصوص ایرانیان قرار می‌گیرد و علاقه آنان به‌ـ تدریج افزایش می‌یابد چنانکه دورساله عرفانـی فارسی براساس این داستان یکی توسط خواجه احمد غزالی (متوفی ۵۲۰ هـ. ق) ودیگری توسط فریدالدین عطارنیشابوری نـوشته می‌شود. علاوه براین، گاهی درمیان آثار عرفای قرن ششم اشاراتی کوتاه بـه‌گرفتاری مرغ جان در قفس تن وسفرآن به‌سوی سیمرغ ووصول وی بـه‌مرادش شده است. مثلاً عین‌القضاة همدانی که مرید خواجه احمد غزالـی بوده است در

پایان یکی ازنامه‌های خود می‌نویسد: «جوانمردا، مرغان چندین سال در طلب سیمرغ بودند. چون به‌درگاه او رسیدند سالهای بسیار بار خواستندو بار نبودوبعد اللتیّاوالّتی جواب ایشان دادند که «إنّ اللّهَ غنیٌّ عَنِ العالَمینَ»[1] (۹۷/۳).

نه‌تنها درمکتب احمد غزالی است که این داستان بدین نحو مکرراً ذکرشده است بلکه در طریقه‌های دیگرهم وجود آنرا می‌توان ملاحظه کرد. یکی از مهمترین نویسندگان صوفی قرن ششم روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶) است که اگر چه بااحمد همعصر بوده ولیکن به‌نظرنمی‌رسد که از آثار وی بطورمستقیم متأثرشده باشد. معهذا در برخی از آثار خود مانند غزالی روح را به‌مرغ تشبیه کرده و به گرفتاری وی درقفس تن ورهائی از و پروازش درآسمان ملکوت و ورود وی به‌سراپرده جبروت اشاره نموده است. مثلاً در رسالة‌القدس می‌نویسد:

«بدانکه روح بنی آدم چون‌در گل آدم بنهادند وعرایس‌ارواح درآن معادن محبوس کردند وابواب قلوب به‌عوارض‌شهوات مسدود کردند ازبرای امتحان، تاآن مرغ قفس شکن به‌منقار هستی بند و زندان حوادث بشکند وبه هوای الوهیت برپرد ودربساتین مشاهده‌به‌اغصان‌ورد کفایت‌نشیند وبه‌زبان‌بی‌زبانی دردهجران چهرهٔیار بایار بگوید، پس اگر از عروق‌شهوات متلذذ شود محبوس چهار دیوار طبایع آید و از طیران ازل باز ماند.

بلی، اگرسر اشتیاق بدو درآیدو سلسله مهرقدم بجنباند و آن روح‌ناطقه ازقفس جسم برآورد ودرباغ ربوبیت بپراند،

۱ـ نامه‌های عین‌القضاة همدانی، بـه تصحیح عفیف عسیران وعلینقی منزوی، ج ۱، تهران، ۱۹۶۹، ص ۲۰۰.

آن باشهٔ قدس جولان کند در وجود ملکوت و نظاره کند در سراپردهٔ جبروت وهیچ محلی نیابد خـودرا جزدست صیاد ازل که مرغان کوهسار عشق به‌رامهٔ اجل بگیرد».[1]

علاقه روزبهان به‌این تمثیل بحدی است که در کتابهای دیگرش ازجمله در عبهرالعاشقین نیز بـه‌آن اشاره نموده است. دراینجا شیخ مانند ابن‌سینا حدیث نفس کرده وحال خودرا به‌حال مرغی مانندکرده است که زمانی در باغ آزادگـی بسرمی‌برده واکنون در دام امتحان اسیرشده است.

«... حال این خسته دل مرغی را ماندکه‌درچمن باغ سعادت براغصان ورد دولت ترنمی می‌کرد و از راه عافیت درهوای انس وحریت پروبالی به‌نعت تسبیح وتهلیل می‌زدوبرجویبار انس عبادات لآلی ذکرمی‌سفت وهرساعتی درهوای انس با مرغان مقدس درفضای روزگار راه معرفت مـی‌برید... این چنین عندلیبی خوش سرای باچندان هزار نوای ناگهان در دام دامیار امتحان افتاد وبامید دانهٔ دیدار درخارستان‌گلستان رخسارآن نگار ماهروی ملازم بزم درد اوماند[2]...»

یکی دیگرازصوفیان بنام این قرن که به‌این حکایت توجه خاصی مبذول داشته شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی است (۵۲۹-۵۸۶). سهروردی نه‌تنها رسالةالطیر ابن‌سینا را به‌فارسی برگردانده بلکه در آثار دیگرش هم‌اشاراتی به‌گرفتاری مرغ جان در قفس تن و نیاز وی به‌رهائـی از آن نموده است. دررساله فی‌حالة الطفولیه شهاب‌الدین از ملاقاتش باشیخ طریق خود سخن گفته و درضمن بازگو کردن پرسشها

۱ـ رسالةالقدس وغلطات السالکین، روزبهان بقلی شیرازی، به‌سعی دکترجوادنور ــ بخش، تهران، ۱۳۵۱ هجری شمسی، ص ۴۹.

۲ـ عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، بهسعی دکتر جـواد نوربخش، تهران، ۱۳۴۹ هجری شمسی، ص ۵۵.

و پاسخهائی که بین آنان رد و بدل شده به نکات عرفانی چند اشاره نموده است. ازجمله درمورد تبیین رقص صوفیان از تمثیل مرغان استفاده کرده می‌نویسد:

«شیخ را گفتم که رقص کردن برچه آید؟ شیخ گفت جان قصد بالا کند همچومرغی که خواهد که خودرا ازقفص بدراندازد. قفص تن مانع آید. مرغ جان قوت کند وقفص تن را از جای برانگیزاند. اگر مرغ را قوت عظیم بود، پس قفص بشکند وبرود، و اگر آن قوت ندارد سر گردان شود وقفص را باخود می گرداند. باز درآن میان آن معنی غلبه پدیدآید، مرغ جان قصد بالا کند وخواهدکه چون از قفص نمی‌تواند جستن قفص را نیز باخود ببرد؛ چندانکه قصد کند یك بدست بیش بالا نتواند بردن. مرغ قفص را بالا می‌برد و قفص باز برزمین می افتد[1].»

غرض از ذکر این نمونه‌ها این است که نشان دهیم تاچه اندازه این تمثیل در نزد صوفیان قرن ششم تداول داشته است و بطور قطع، باتحقیق بیشتر، می‌توان شواهد دیگری‌هم برای تحکیم این مدعا پیدا کرد. بنابراین، نتیجه می‌شود که دراین عصر داستان مرغان کم وبیش وارد متن فرهنگ صوفیه شده ودرواقع عطار درشاهکار خودمنطق‌الطیر از داستانی استفاده کرده که در افواه اهل طریقت کاملاً رایج بوده است.

توجه صوفیه به‌این حکایت واستفاده از آن برای بیان مقاصد خویش بی‌مناسبت باپیدایش و تشکیل رباطها و زاویه‌ها و خانقاهها و اجتماع مریدان به‌دور پیرو مرشد خویش و اطاعت از دستورات وی وزندگی دسته جمعی ایشان وپیروی از احکام ورعایت آداب خاص

۱ــ مجموعه آثار فارسی شیخ‌اشراق، ص ۲۶۴.

خانقاهها نبود. اگرچه حقیقت تصوف و عرفان در صدر اسلام در زمان پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه و آله وسلم ـ موجود بود، متشکل شدن صوفیه به صورت اجتماع سالکان در قرنهای دوم وسوم وچهارم هجری به‌وقوع پیوست. تاقرن پنجم صوفیان اگرچه درباطن جمع بودند، ظاهراً متفرق بودند و بیشتر تمایل به سفر داشتند تابه حضر. طالبان و مشتاقان در جستجوی شیخی راه‌دان وراه دیده به‌سفر می‌رفتند وپس از یافتن مراد خویش مدتی نزد وی رحل اقامت می‌افگندند وازمحضرشیخ بهره‌مند می‌گشتند وباز به‌سفرمی‌رفتند. ولیکن درقرن پنجم وششم سازمانها و نهادها و مراکزی بوجود آمد که در آنها مشایخ اقامت می‌کردند و بدور ایشان مریدانی چند حلقه می‌زدند و از دستورات وی و آداب خاص[1] آن زاویه یاخانقاه پیروی می‌کردند.

دراین دوره اجتماعات مزبور از لحاظی چند ظاهراً باتجمع مرغان شباهت داشت واین شباهتها را مشایخ صوفیه می‌دیدند. مریدانی که به‌دور مرشد خویش گرد می‌آمدند و از دستورات وی اطاعت می‌کردند تابه‌مقصود نهائی خویش برسند همچون گروه مرغانی بودند که از مرغی راه‌دان تبعیت می‌کردند تابه مقصد رسند. همچنانکه مرغان پرواز می‌کردند وبه سفر می‌رفتند، صوفیه‌هم گذشت از جهل و رفتن به‌معرفت و رسیدن به‌حقیقت و حق را حرکت و سفر معنوی می‌خواندند. لازمه این سفرتجرد بود. روح انسان ازعالم ملکوت

۱ـ این آداب در قرن ششم معمول گشت وبه تدریج گسترش یافت و در قرن هفتم مشایخ صوفیه به‌تدوین آنها پرداختند وکتابهای مستقل در این خصوص نوشتند، مانند فصوص‌الآداب ابوالمفاخر یحیی باخزری (بکوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵) و آداب‌المریدین شهاب‌الدین سهروردی، و یا همچون شیخ نجم‌الدین رازی در مرصادالعباد (به‌تصحیح دکتر امین ریاحی، انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب، تهران، ۱۳۵۲) وعزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه ومفتاح الکفایة (باتصحیح جلال‌الدین همائی، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳۲۵) فصولی ازکتابهای خودرا به‌بحث دراین باره اختصاص دادند.

است وهمچون مرغی که زمانی در فضای بیکران آزاد بوده و اکنون درقفس گرفتار آمده است درعالم ملك درقفس تن محبوس گشته است. پس ابتدا روح باید از تعلقات جسمانی وبندهای طبیعت نجات یابد تا بتواند درآسمان روحانی پرواز عشق کند وبه سوی پادشاه و معشوق خویش رود. ونیزهمانگونه که مرغان را در سفر طولانی خود بیابانها وشهرها ودریاها وکوهها در پیش است و خطرات و مذلات بیشمار است، سالك وسایر راه حق‌هم مقاماتی درپیش دارد وآسمانهائی را باید پشت سر گذارد و درطول راه مهلکه‌هائی درانتظار اوست که فقط باتوفیق حق وهدایت راهبرخویش می‌تواند ازآنها به‌سلامت بگذرد.

علاوه براین، هرمرغی در زمین در قفسی خاص گرفتار است؛ همینطور هرسالکی باقیدهای خاص به‌زمین کثرت مقید گشته است. معهذا یك چیزهست که آنان را بهم پیوند می‌دهد و آن، بقول مولانا جلال‌الدین، زبان محرمی است. اگرچه آواز پرندگان مختلف است، یعنی السنه ایشان‌گوناگون است، همه باهم همدلند وجان ایشان متحد است و از پرتو همین اتحاد ویگانگی ازلی است که پس از رهائی از زمین کثرت وقفس تفریق درآسمان یگانگی وجمع بایکدیگر بازمتحد ومتفق می‌شوند.

مهمترین و کاملترین صورت عرفانی این‌داستان همانا منطق‌الطیر عطار است که درآن‌بسیاری ازنکات ودقایق عرفانی درج گردیده است. لکن، پیش‌ازعطار، ابن‌سیناوامام‌محمدغزالی‌وبرادرش‌خواجه‌احمدرسالة الطیرهائی‌به‌نثر نوشته‌بودند. اگرچه‌عطارهم‌ازابن‌سینا متأثرشده‌وهم از غزالی، مشرب‌وی‌به‌غزالی‌نزدیکتراست‌تا به‌بوعلی‌ولذاطرح کلی‌داستان پرندگان در منطق‌الطیر همان است که در رساله غزالی آمده است[1].

1ـ مرحوم فروزانفر در شرح احوال ونقد وتحلیل آثارشیخ فریدالدین عطارنیشابوری (چاپ دوم، تهران،۱۳۵۳) قسمتهائی ازرساله محمدغزالی را بفارسی برگردانده–

«رسالة‌الطیر» امام محمد غزالی نخستین گزارشی است از سفر مرغان که جنبه عرفانی محض دارد ومانند رساله بوعلی‌هم کوتاه است وهم به‌عربی نوشته شده است. اما از نوادر تاریخ این است که این اثر درعصر نویسنده توسط برادر وی یعنی خواجه احمد غزالی ترجمه ویا انشاء شده است. قرابت این دو نویسنده موجب می‌شود که در تقدم یك رساله بررساله دیگرمردد باشیم. هرچند که احمد کوچکتر از محمد بود وزندگی او قریب پانزده سال پس‌از فوت برادرش ادامه داشت، دلیل قاطعی نیست که بتوان حکم کرد که رساله عربی بررساله فارسی تقدم دارد و این ترجمه فارسی آن است. در هرحال، اگرهم رساله فارسی ترجمه رساله عربی باشد، احتمالاً این ترجمه در زمان حیات ابوحامد انجام گرفته وچه بساکه به‌رؤیت وی نیز رسیده است.

صورت این دو رساله که یکی فارسی و دیگری عربی است یکی است و هردو نویسنده نیزیك نتیجه از داستان می‌گیرند. ابتدا اتفاق مرغان است و انتخاب سیمرغ برای پادشاهی خویش و سپس عزیمت آنان به‌شهر وبارگاه وی. درهردو رساله ابتدا به‌مرغان اخطار می‌شود که راهی که درپیش دارند راهی است پرخطر، ولیکن این نجود آتش اشتیاق آنان را دامن می‌زند. پس‌ازعبور از بیابان و دریا و شهرهای‌گرمسیروسردسیروهلاکت بعض پرندگان درمیان راه عده‌ای به‌مقصد می‌رسند. درآنجا ابتدا آنان را ناامید می‌سازند تابه قدر بی‌ـ قدری خویش واقف شوند، وچون از درویشی ومسکینی خویش آگاه

←وآنرا باابیات منطق‌الطیر مقایسه‌کرده تا تأثیراین رساله را درعطار نشان دهد؛ و سپس نتیجه گرفته که «بیان عطار باسخن غزالی بحدی نزدیك است که نمی‌توان گفت عطار رسالة‌الطیر غزالی را ندیده وازآن استفاده ننموده است» (ص۳۴۳). آقای محمدجواد مشکور نیزنظیراین کاررا درمقدمه منطق‌الطیر (تهران، ۱۳۵۳) انجام داده است.

شدند به‌بارگاه سلطان که قبله نیازمندان و مفلسان است بار می‌یابند. چون پرندگان در بارگاه پادشاه ازحال دوستان قدیم خویش جویا می‌شوند به‌ایشان می‌گویند که آنان حیات جاودان یافته‌اند و درحریم سلطان بسرمی‌برند. پس ازآن مرغان راآگاه می‌کنند که هرکه بدان درگاه رسید نه‌بخود رسید بلکه از پرتو عنایت وی وبدست امان او به حضرتش نزدیک گردید. ازشنیدن این نداست که مرغان به‌کمال عنایت وغایت هدایت ومقام تمکین می‌رسند. دراینجا داستان تمام می‌شود و سپس میان کسانی که پرواز خویش را به‌خود نسبت می‌دهند و آنانکه خواست خویش‌را به‌خواست حق مؤول می‌کنند وپرواز خودرا پاسخ آواز طبل «ارجعی» می‌دانند فرق نهاده می‌شود.

بااینکه این دو رساله کوتاه است، هم‌جنبه نظری دارد وهم‌جنبه عملی. قسمت اول رساله که خلاصه‌آن نقل شد جنبه نظری دارد، بدین معنی که برنامه سفرروح درآن بازگوشده ونقشه راه ترسیم‌گردیده است. پس‌از این قسمت نویسندگان به جنبه عملی تصوف پرداخته‌اند واعمال لازم برای رسیدن به‌مقصود راگوشزدکرده به‌خواننده‌توصیه کرده‌اندکه از خواب غفلت بیدار شود وبه صفت مرغان درآید و زبان آنان بیاموزد وخودرا پاك سازد وبه نماز وذکرحق قیام‌کند تا شاید سرانجام قرین سلطان شود.

علی‌رغم شباهتی که میان دو رساله فارسی و عربی هست، اختلافاتی نسبتاً جزئی‌هم دراین دومتن وجود دارد. ازجمله اینکه گاهی آنچه‌راکه امام محمد بایکی دوکلمه بیان می‌کند، برادرش احمدآنرا باعباراتی بیشتروبطرزی دلنشین‌تر به‌فارسی درمی‌آورد. مثلاً آنجاکه پرندگان اتفاق می‌کنندکه هیچکس برای‌پادشاهی شایسته‌تر ازسیمرغ نیست، محمد به‌اختصار می‌گوید: «لایصلح لهذاالشأن‌الاالعنقا» ولیکن برادر وی همین معنی‌را بااین عبارات بیان می‌کند: «پس اتفاق کردند

که هیچ کس را کلاه مملکت و تخت شاهی زیبنده‌تر از سیمرغ نیست وشرایط پادشاهی اورا میسر است». آنگاه عباراتی دیگر ذکر می کند که معادل آنها دررساله عربی نیست. نظیراین آرایشهاست که موجب گشته رساله فارسی کمی طویل‌تر از رساله عربی شود. اختلاف دیگری که هست درمورد اشعار فارسی وعربی است که دراین رساله‌ها آمده است. هردو رساله به‌نثر ونظم نوشته شده است بدین نحو که پس از عبارات منثور اشعاری به مناسبت مقام نقل شده، اما این ابیات را نمی‌توان گفت یکی ترجمه دیگری است.

نثرخواجه احمد دراین رساله روان و دلنشین و خالی ازتکلف است و بخوبی می‌توان دید که نویسنده این رساله همان نویسنده سوانح و عینیه است. اگر این رساله ترجمه متن عربی باشد، باید آنرا یکی ازنمونه‌های عالی ترجمه دانست. در سراسر رساله خلاقیت طبع نویسنده مشهوداست و میتوان دید که احمد زحمت مترجمان امروزی را نکشیده که مدام دنبال معادل کلمات بگردد.

موضوع سفرمرغان یکی از موضوعهای مورد علاقه احمداست، بطوریکه درآثار دیگرش هم اشاراتی به‌این داستان نموده است. در سوانح روح را مرکب عشق خوانده، و دریکی از رباعی‌های خود به سیر نزولی وصعودی آن اشاره کرده می گوید[1]:

باعشق روان شد از عدم مرکب ما

روشن زچراغ وصل دائم شب‌ما

زان می که حرام نیست درمذهب‌ما

تا باز عدم خشك نیابی لب‌ما

دراین کتاب احمد غزالی ازحقیقت مطلق و ذات عشق نیزگاهی بعنوان مرغ یامرغ ازل یاد می کند. دریکی از مهم‌ترین فصول‌سوانح

۱ـ سوانح، به‌تصحیح‌هلموت‌ریتر، ص ۴.

غزالی برای بیان وحدت عشق، یا به‌اصطلاح مکتب ابن‌عربی وحدت وجود، ازهمین تمثیل استفاده کرده می‌نویسد:

«او مـرغ خود است و آشیان خود است، ذات خود است و صفات خوداست، پرخوداست و بال خوداست، هوای خود است‌وپرواز خوداست، صیاد خوداست و شکار خود است، قبله خوداست ومستقبل خوداست، طالب خوداست ومطلوب خود است ، اول خود است و آخر خود است، سلطان خود است ورعیت خوداست، صمصام خوداست ونیام خوداست؛ اوهم باغ است وهم درخت، هم شاخ است وهم ثمره ، هم آشیان است وهم مرغ[1].»

چنانکه‌ملاحظه‌می‌شود، آنچه راکه‌درنهایت‌امرعطاردرمنطق‌الطیر می‌خواهد بگوید غزالی دراین چندسطر به‌طرزی شاعرانه ودلکش بیان کرده است. اوهم سی مرغ است که طالب دیدار پادشاه خویش‌اند و هم سیمرغی که سلطان مرغان است.

نه‌فقط درسوانح بلکه درآثار دیگرخود نیزخواجه احمدازتمثیل مرغان استفاده کرده است. در رساله عینیه[2] عالم جسمانی را قفس‌مرغ

۱ــ همان‌کتاب، ص۲۴.

۲ــ رساله عینیه تاکنون سه‌بار چاپ شده است: بار اول درمجله ارمغان(سال‌هشتم، شماره ۱، صص ۴۸ــ۴۲) از روی یك نسخه خطی ناقص، بـار دوم تحت عنوان تازیانه‌سلوك (تهران: ۱۳۲۹ هـ . ش.) بامقابله دونسخه خطی‌توسط نصرالله‌تقوی، بارسوم تحت‌عنوان موعظه همراه بـا سوانح (تهران : ۱۳۵۲) از روی یك نسخه خطی توسط آقای دکترجواد نوربخش. این رساله پس‌از سوانح طویل‌ترین رساله فارسی احمد غزالی است. دراین رساله خواجه احمد برخی از عبارات نصیحت‌نامه برادرش امام محمد غزالـی را نقل‌کرده است. عباراتـی‌که دربالا از عینیه نقل کرده‌ایم (تازیانه‌سلوك، ص ۲۴/ موعظه ،ص ۸۵) در نصیحت‌نامه بدین شرح است. «صدیق‌اکبر ـ رضی‌الله‌عنه ـ می‌گوید: هذه‌الاجساد قفص‌الطیور اواصطبل‌الدواب اکنون درخود اندیشه‌کن‌که ازکدامانی. اگرازمرغان آشیانی، چون آواز طبل ارجعی‌بشنوی پروازگیری‌وبربلندترجائی نشینی ازعرش. اهتزالعرش‌لموت‌سعدبن←

جان واصطبل چارپایان خوانده ووظیفه جان را پرواز به‌عالم بالادانسته است.

«وهٰذِهِ الأَجْسادِ قَفَصُ الطُّيورِ واِصْطَبْلُ الدَّوابِ». اگر مرغ جان آشنا باشد چون آواز طبل «ارجعی» بشنود پرواز گیرد وبربلند ترجائی نشیند. «اهتزالعرش لموت سعدبن معاذ» از آن خبر مـی‌دهد. واگر ـ والعیاذبالله ـ مرغ جان بیگانه بود وازجمله «اولئك کالانعام» رخت او از زاویه به‌هاویه برند.

همین‌معنی را درپندنامه[1] باعباراتی مشابه‌بیان‌کرده می گوید: «ای‌عزیزمن، مرگ چون بیاید ترا باخود هیچ‌چیز نیاورد و به‌تو هیچ‌چیز ندهد. ازتو خواهد وازتوستاند. هرجان‌که در روزگار دراز ازکمال ذکرمنور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بود، چون طبل باز «ارجعی» فروکوبند وبدست ملك‌المـوت در قفص برکشند، اومرغ شده است، پروبال بزند وبه‌افق غیب فرو شود وخلاص از زندان وقفص غنیمت شمرد. اما هرجان‌که او اسیر شهوات وبسته آمال وامانی و

معاذ. واگر ـ والعیاذبالله ـ از چهار پایانی، که اولئك کالانعام بل‌هـم اضل، یقین دان‌که رخت از زاویه به‌هاویه بری.»

نصیحت‌نامه تاکنون سه‌بار چاپ شده است: باراول درحیدرآباددکن (بدون تاریخ) به‌اهتمام سیدبرهان‌الدین احمد وکیل تحت عنوان خلاصة‌التصانیف، باردوم توسط سعید نفیسی‌درمجله «آموزش‌وپرورش» (سال‌بیست‌ودوم، شماره ۱، صص ۱۰ـ۱۵؛ شماره ۲، صص۷ـ۲۴)، وبارسوم توسط عباس اقبال در مکاتیب فارسی غزالی (صص ۹۱ـ۱۱۲).

مطالعه ومقایسه نصیحت‌نامه و عینیه و رسالة‌الطیرها از حیث رابطه فکری حجت ـ الاسلام وخواجه احمد غزالی فوق‌العاده مهم است. دراینجا همینقدرمتذکرمی‌شویم که برخلاف آنچه‌کمال‌الدین حسین خوارزمی ضمن داستانهای مجعول خوددرشرح مثنوی خواسته است درباره رابطه این دوبرادر بگوید، احمد همواره نسبت بـه برادر بزرگ خود احترام قائل بوده وبه‌آراء واندیشه‌های او ارج مینهاده است.

[1] ـ مکتوبی است‌که خواجه احمد به‌یکی ازمریدان خود نوشته ونسخه خطی آن درمجموعه خطی شماره ۱۰۳۵ (صص۲ـ۱۶۱) درکتابخانه مرکزی محفوظ‌است.

بندهٔ حب‌الدنیا بود، اوخرلنگ است نه مرغ پرواز. وبدان که چهار دیوار اصطبل بربهیمه افتد، او نه مرغ شود و نه پر یابد.»

پس‌ازاین غزالی عباراتی[1] ذکرمی‌کند درباره بال وپر یافتن مرغ جان و روئیدن پرهای ریز و درشت او وخستگی او ازقفص و چارهٔ جوئی وی برای رهائی ازآن.

«ای عزیز، این مرغ جان عجب مرغی است. اورا بی پر آورده‌اند. پروبال در دام ذکر وحضور خواهد یافت. چون به‌قوادم وخوافی مستظهر گشت به‌قفص متبرم شود وخلاص را مغتنم شمرد.»

غرض ازذکراین شواهد این است که نشان دهیم داستان مرغان وبال وپر گرفتن آنان وپروازشان به‌سوی سیمرغ تاچه‌اندازه درفرهنگ صوفیه در قرنهای پنجم وششم رواج داشته است، والبته تکرار آن به صورتهای مختلف درمتون آنان خود حاکی است ازاینکه در افواه هم کم وبیش وجود داشته است. رساله غزالی‌ها نخستین صورت عرفانی مدون این حکایت است و رساله فارسی احمد اولین اثرفارسی است که درآن تمامی داستان نقل شده وازاین‌رو یکی ازگنجینه‌های گرانبهای ادبی وعرفانی فارسی بشمار است.

علی‌رغم اهمیتی که رساله خواجه احمد غزالی دارد، تذکره نویسان احتمالاً بدلیل کمی نسخ خطی آن از وجودش بی‌خبربوده‌اند. متن حاضر که برای نخستین‌بار طبع می‌شود از روی یک مجموعهٔ خطی محفوظ‌درکتابخانه حمیدیه تحت شماره ۱۴۴۷ تهیه‌گردیده‌است. خوشبختانه میکروفیلم این مجموعه را استاد مجتبی مینوی تهیه کرده

۱ــ این عبارات یادآور سخنان سقراط است درمکالمه‌اش بافایدروس. رجوع فرمائید به مجموعه آثارافلاطون ترجمه‌دکترمحمدحسن‌لطفی،جلد۲،صص۲۲۲-۲۲۷.

و به کتابخانه مرکزی سپرده است (میکروفیلمها، ۱۹۵). در آماده کردن این متن برای چاپ از فیلم مـزبـور استفاده شد. این نسخه بـه خط نستعلیق شکسته بسیار ریز به‌سال ۷۵۴ استنساخ شده و بدلیل ریزی خط خواندن آن بسیاردشوار است. ازاین‌رو در مواردی چند از خوانـدن برخی از کلمات ناتوان ماندم و گاهی به‌حدس خود متوسل شدم. این کلمات‌را باعلامت سؤالی که درمیان دوابروپس‌از آنها نهاده‌ام مشخص کرده‌ام. هر کجا کـه از خواندن کلمه‌ای عاجز ماندم بجای آن سه نقطه گذاشتم. درمواردی چند لازم دیدم درنسخه خطی تصرف کنم و کلماتی که بنظرم صحیح می‌آید درمتن قراردهـم وعین کلمات نسخه خطی را درحاشیه ذکر کنم. امید است که درآینده پس‌از دسترسی به‌نسخ خطی دیگر[1] ازاین رساله، نواقص موجود برطرف گردد.

در رسم‌الخط نیز تغییراتی جزئـی داده شد تـامتن حاضر مطابق رسم‌الخط امروزی باشد. مثلاً «بلك» را بـه «بلکه»، «چنانك» را بـه «چنانکـه» مبدل کرده‌ام. نقطـه دال را نیز درکلماتـی نظیر «نـومیذ»، «آمذیم»، «شذند»، «نباشذ»، «افتاذه»، «نهاذند» حذف کرده‌ام، جز در یك مورد وآن درمصراع ذیل است: لختی دگر ازامید برباذ دهم؛ در اینجا حذف نقطه دال وتبدیل «باذ» به «باد» روا نبود.

درخاتمه این مقدمه اعتراف می‌کنم که قصد این بنده در بدایت کار هنگامی که بدنبال نسخه خطی این اثر رفت آماده کردن آن برای چاپ نبود، بلکه مشوق‌اوصرفاً علاقه‌ای بود که بـه تفکرخواجه احمد

---

۱ ـ یك نسخه خطی دیگرازاین رساله درمجموعه Ar. 1173 دربنگال موجود است. رجوع فرمائید به:

Concise Descriptive Catalogue of The Persian Manuscripts in The Collections of The Asiatic Society of Bengal (first Supplement) ,by W. Ivanow, Calcutta, 1927, P. 89.

غزالی داشت‌واین علاقه نیز دراثر مطالعه کتاب‌سوانح وتوصیه‌های آقای پروفسور توشیهیکو ایزوتسو دربنده فزونی گرفت. ازآنجاکه این‌رساله یکی ازآثارعرفانی‌غزالی است وهنوز به‌طبع نرسیده بود، تنهانسخه‌ای راکه دست یافتن بدان برایم میسر بـود مطالعه کردم ومطالعه‌آن نیز با وضعی که این نسخه‌داشت بسیار مشکل بود و ساعتها و روزها برسراین کار صرف کردم ودهها بارآنرا خواندم و درباره صورت صحیح برخی ازکلمات وعبارات‌آن مدتهای مدید تأمل کردم چندانکه اینکارکه ابتدا تفنن بود به‌تعسر انجامید. سرانـجام ماحصل مطالعات خـود را برشته تحریردرآوردم و رساله‌رابرای‌چاپ آماده کردم. آنچه‌مهیاشد این‌است. می‌توانست بهتراز این باشد، ولیکن حوصله این مرغ بال شکسته خاك نشین دراین زمان بیش‌ازاین‌گنجایش نداشت. وهوالموفق والمعین.

رسالة الطیر خواجه احمد غزالی

(اندر باب مرغان)

امام ربانـی سیّد اولیاء قطب‌الاصفیاء احمدبن محمدالغزالی- قدس‌الله روحه‌العزیز - گفت:

اگرچـه مرغان بسیار بودند و خـوی و سرشت و آواز ایشان مختلف بود وهریك از ایشان را نشیمن (؟) بآشیانه دگرومنزلگاه دیگر بود، لیکن همگنان بایـکدیگر یاور شدند واتفاق کردند کـه مارا لابـد پادشاهی باید کـه بهروقت بدرگاه وی رویم وحاجت خـویش بروی عرضه داریم.

پس اتفاق کردند که هیچ کس را کلاه مملکت وتخت پادشاهی زیبنده‌تر از سیمرغ نیست، وشرایط پادشاهی اورا میسراست. اورا به پادشاهی بباید نشاند، که اگرما بی‌ملکی[1] درصحرا زندگانی کنیم در دام دشمن افتیم «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا». (۶/۳۵) وبـدان مبتلا شویم.

۱ـ نسخه خطی: مالکی.

شهری کـه دروسایـه سلطان نبود

ویران شده گیر اگر چه ویران نبود

و اگر سایـهٔ حشمت ملك برسرما نبود از دشمن ایمن نباشیم. «اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» (۴۲/۱۵ و ۶۵/۱۷)

پس خبرپرسیدند و آشیان‌وی طلب کردند [از] کسانی که [به آن] حضرت رسیده بودنـد. ایشان را پرسیدند. گفتند کـه ملك سیمرغ در جزیرهٔ عزت وشهر کبریـاء وعظمت است. آرزومند حضرت ایشان را یك اندیشه و یك همت کردند[1] وطوق شوق در گردن افگندنـد و طاق اشتیاق در میـان بستند ونعلین طلب در پای کردنـد، وبـه یکبار قصد برخواستن کردند تاپیش تخت ملك شوند و ازوی خلعت سعادت یابند و در مرغزار کرم و روضهٔ رضا بـا وی چراکنند؛ و آتش شوق از دل ایشان شعله می‌زد و راه را بزبان طلب می‌جستند.

گفتم که کجات جویم ای زیبا یار

گفتا کـه دگر بـه‌وصل امید مـدار

ایشان برسراین آتش نشسته، منادی آواز دادند که خویشتن را درتهلکـه میندازیـد: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (۱۹۵/۲) و از آشیانه خویش برون [نیائید] که اگر شما پای‌از آشیانه‌بدرنهید آسیای(؟) بلابرسرشما بگردانند و پای شما بکنج دغ (؟) فروشود و مصلحت کار شما آن است که هم‌درخانه خویش مقام کنید. چـون این ندا بشنیدنـد شوق ایشان زیادت گشت وبی آرام گشتند وگفتند:

بـل تـا بشود ز بهر جانـی جانم

تـوبـه نکنم زعشق تـا تـوانم

وهمگنان گفتند یاران از آن مقصد چاره نیست؛ تا که هلاك شویم

---

۱ ــ نسخه خطی: گردد

پشت نگردانیم.

چون دوری از آن روی نمی‌دارد روی
آن به که از آن روی نگردانی روی

و به‌حکم آنکه شفای بیماری‌ما جز درخدمت نیست و آرزومندی‌ما جز طاعت شما[1] (؟) نیست، اگرما بدین سعادت نرسیم آن بوَد که بی‌عقل ومدهوش شویم، وشرف‌ما در بندگی است، «لَنْ یَسْتَنْکِفَ المَسِیحُ اَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلّٰهِ وَلَا المَلائِکَهُ المُقَرَّبُون» (۱۷۲/۴).

چون زلف تو یك ساعتم آرام مباد
جز حلقه تو در چمنم[2] دام مباد
تا نام ونشان عشق‌ما شد بجهان
جز بنده و عاشق توام نام مباد

پس چون به‌یکبار ببال همت درپرواز آمدند منادی آواز داد که «اَلعَافِیه فِی الزّاوِیَه»، سلامت بغنیمت دارید وپا در بیابان بی‌پایان منهید که در راه شما دریاهای[3] خون خوار است که عمق آنرا نهایت نیست و کوههای بلنداست که بلندی آنرا غایت نیست وشهرهای گرمسیر وشهرهای سردسیر، وبسیاری ازخلایق بدین سبب پشت بدین خدمت کرده‌اند و از خطر راه ترسیده‌اند که «اِنّا عَرَضْنَا الْاَمَانَهَ عَلَی السَّمٰوات وَالاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ» (۷۲/۳۳). برقوه ایشان اعتماد میکنید و بدانید که هیچ خسران بیش‌از فرمان دشمن بردن نیست. وروا بود که [به] تقدیر مرگ راه شما بُرند، وشما به‌مقصود نارسیده وازکوی دوست هیچ نادیده .

چون این ندا بشنیدند [از آنجا] که «النّاس حَرِیصٌ عَلیٰ مٰا مُنِعِ»

۱ــ نسخه خطی: سفاجر بطبعت
۲ــ نسخه خطی: جز درحلقم حلقه تو
۳ــ نسخه خطی: وبا بلای

حرص ایشان زیادت شد و به‌یکبار بی‌قرارشدند و بصفت اضطرار گشتند و گفتند:

ما خیمه عاشقی بر افـلاك زدیـم
بس آتش‌عشق[را]دراملاك(؟)زدیم
در عشق دلـی بـود سر آمد مارا
دربت‌کده‌ها شدیم و درخاك‌زدیم

پس هریك از ایشان برمرکب[1] (؟) همت نشستند ولگام ازعشق به‌کام وی‌کردند و وی را فرموده (؟) شوق‌کردند وپای در راه نهادند وهوش وقرار وآرام ازخود بردند.

هردلشدهٔ بهـوش نتـوان بـودن
بی‌ناله وبی‌خروش نتوان بـودن
در محنت بـی‌دلی وبا درد فراق
زین بیش خـموش نتوان بـودن

پس پای در بادیه اختیار نهادنـد تایکباره [به] دریای اضطرار رسیدند. بعضی در دریا غرق شدند، وهر کسی‌که در شهرهای گرمسیر خوکرده بودند چون به‌شهرهای سردسیررسیدند هلاك شدنـد وهرکه درشهرهای سردسیر خوکرده بودند چون به شهرهای گرمسیر رسیدند هلاك شدند. پس چـون بـه‌وادی کبریاء رسیدند بـاد تقدیربرخاست و صاعقه عظیم به‌جستن افتاد وخلقی ازایشان هلاك شدنـد. پس‌گروهـی اندك بماندندکه «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» (۱۳/۳۴)، وبجزیره ملك آمدند وبه درگاه عزت او نزول‌کردند وکس فرستادند تاملك‌ازآمدن ایشان خبردارد، وملك برتخت عـزت بود درحصار کبریـا و عظمت.

پس‌ملك سیمرغ فرمود تاازایشان پرسیدندکه به‌چه مقصودآمدند؟

۱ـ نسخه خطی: ارکیه

گفتند: آمدیم تاتوملك باشی که «إِیّاكَ نَعْبُدُ وَإِیّاكَ نَسْتَعِینُ» (۵/۱).

ملك سیمرغ گفت: ایشان را بگوئید که ما پادشاهیم اگرشما گوئید واگرنه، واگرگواهی[1] (؟) دهید واگرنه، ومارا به‌خدمت و طاعت شما حاجت نیست، بازگردید.

پس همگنان نومید شدند و خجل گشتند و متحیر وسرگردان و اندوهگین شدند. نه روی مقام دیدند ونه روی باز گشتن و رنج از دل ایشان موج‌می‌زد و گفتند: کار زار است اکنون.

این بار دلم زعاشقی جان نبرد

اینست سزای آنکه فرمان نبرد

اندر بُنه دارم ازغم اکنون باری

دردی که به‌هیچ روی درمان نبرد

پس همگنان درین مقام عاجز گشتند و گفتند بازگشتن بانومیدی کار نامردان بود وباز گشتن نیزباچندین ضعف وبیماری که بسبب این راه درراه برما مستولی گشته است ممکن‌نباشد، که باردگرپیغام فرستیم تاباشد که مارا به‌حضرت خویش راه دهد. پیغام دادند و گفتند که اگرچه تو ازخدمت‌ما بی‌نیازی، ماازخدمت ودولت ومملکت تو بی‌نیازنیستیم واین درگاه نیازمندان است. مارا به‌حضرت خود راه ده.

درعشق تو دل خود به‌وفا می‌آریم

بد عهدی را بزیر پا می‌آریم

گرتونکنی هیچ خداوندی خویش

ما بندگی خویش بجا می‌آریم

مامهمان‌کرم توایم. به‌نظرلطف تو خرسندیم.

۱ــ نسخه خطی: خواهی

پیغام ملك باز آمد که برخیزید و با کلبه احزان خود شوید که این حضرت کبریاء و بزرگی است. چشم شما طاقت تجلی این حضرت ندارد. چنانکه چشم خفاش‌را طاقت دیدن خورشید نباشد، شمارا طاقت حضرت‌ما نباشد. «فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَخَرَّمُوسیٰ صَعِقا» (۱۴۳/۷) کار... افتاده است و به‌یکبار نومید گشتند ومدهوش شدند و کأس‌یأس نوش کردند ولباس افلاس در پوشیدند و همه دل به‌قضای آسمان بنهادند وجان برکف دست نهادند که «لاراحة کالموت».

هرشب که زاندوه تو سر باز نهم

لختی دگر از امید برباذ دهم

ای‌کاج[1] بسوزمی چوپروانه شمع

کاخر چو بسوختم زخود باز رهم

پس چون نومیدی ایشان محقق شد منادی آواز داد که نومید مشوید. «لایَیْأسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلاّالقَومُ الْکافِرُونَ» (۸۷/۱۲). اگر کمال استغناء ما ونهایت عزت ما موجب رداست، کمال کرم‌ما موجب قبول است ونزدیك گردانیدن. وچون شما قدر بی‌قدری شما بدانستید و از درگاه ماعاجز گشتید ونومید شدید، لایق به کرم‌ما آن است که‌شما را به‌سرای کرم و آشیانه نعم فروآوریم که بدین درگاه نیازمندان و محتاجان ومسکینان و درویشان رسند و منزل درویشان است وجایگاه نیازمندان و قرارگاه بی‌کسان، وبرای این بود که صاحب شرع اعظم ـ علیه‌السلام ـ فرمود: «اَللّٰهُمَّ اَحْیِنی مِسْکِیناً وَاَمِتْنی مِسْکِیناً وَاحشرنِی فِی زُمْرَةِ الْمَساکِین». و هرکه بحقیقت نیازمند و مسکین است ملك سیمرغ را ندیم وجلیس است.

پس[2] همگنان باقرار وسکون آمدند ودرریاض نزهت فروآمدند

۱ـ ای‌کاج= ای‌کاش

۲و نسخه خطی: وپس

ولباس شادی پوشیدند و درخدمت ملك ایستادند وپیش تخت وی صف زدند. پس[1] چون قلب ایشان [با] قرار آمد وانتظام (؟) شد، بپادشاه مقرب گشتند، ازیاران وفائی (؟) خویش پرسیدند و گفتند این جماعت که دربادیه هلاك شدند حال به‌چه رسید، که آرزومند دیدار ایشان‌ایم وغمخوارگی ایشان.

ازبس که برآورد غمت آه از من
ترسم که شود بکام بدخواه ازمن
دردا که زدرد هجرت ای‌جان جهان
خون شد دلم ودلت نه‌آگاه ازمن

و آن جماعتی دگرکه موج دریا ایشان را هلاك کرده و تمساح تقدیر ایشان را فروبرده کجا اند تااین قربت ونزدیکی ما بینندوبدانند که چه منصب یافتیم وبه کدام مرتبه (؟) رسیدیم.

درکف سرزلف یارمی‌باید، نیست
برلب‌می‌خوش گوارمی‌باید، نیست
چون دامن وصل تو بدست آوردم
زور و زر وروزگارمی‌باید، نیست

گفتند: ایشان‌درحضرت‌ملك‌اند، «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» (۵۵/۵۴) وزندگی بحقیقت‌یافته‌اند. «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ» (۱۵۴/۲)، «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ» (۱۰۰/۴) چنانکه کمند لطف‌ما شما [را] بدینجا کشید که پای در بادیه هلاکت نهادید و یاسمین‌طلب بوئیدید، دست امان‌ما ایشان‌را برداشت وبه‌حضرت نزدیك گردانید. ایشان درحضرت قدوس وپرده جبروت‌اند.

۱ــ نسخه خطی: وپس

انـدر ره عاشقی کما بیشی نیست

بیگانگی[1](؟) زمانه‌راخویشی نیست

افگنده عشق را ملامت چـه کنی

کین کاربه‌خواجگی‌ودرویشی نیست

گفتند: مارا ازروی دیدار انسانیت به کدام طریق بدیشان رسیم؟ گفتند: شما هنـوز دربند بشریت و قید اجل و هراسان (؟) از کاریـد؛ ایشان را نتوانید دید. چون ازین خدمت فارغ شوید وازآشیان قالب بپرید، آنگه یکدیگررا ببینید وبه زیارت یکدیگرشوید که «اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذاماتُوا انْتَبَهُوا». امـا تامادام که شما در قفس قالب بـاشید و رسن تکالیف درپای شما، بدیشان نرسید.

چـون رویم زرد دیدآن سبز نگار

گفتا که [دگر] به‌وصل امید مـدار

زیراکه توضد ما شدی در[2] دیدار

تورنگ خزان داری ومارنگ بهار

گفتند که حاکم حال آن جماعت که به‌حکم ناکسی وبدبختی‌و عجز ازین خدمت باز ایستادند چگونه است؟ گفتند که هیهات! که این نه بحکم عجزایشان بود بلکه به‌حکم نادوستی ما بود. اگر ارادت ما بودی، اسباب آمدن ایشان ساخته شدی . «وَلَوْاَرادُوا الْخُرُوجَ لَاَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلٰكِنْ كَرِهَ اللّٰهُ انْبِعاثَهُمْ فثبطهم» (۹/۴۶).

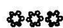
اگرمـا بخواستمی ایشانـرا بخـود نزدیك گردانیدمـی ، لكن نخواستیم ایشان را براندیم. وهمانا که شما گمان برید که بخودآمدید وآرزومندی شما از دل شما برخاست؛ نه، لکن ما شما را آرزومند

۱ــ نسخه خطی: بامبحکی (؟)

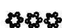
۲ــ نسخه خطی: از

گردانیدیم و بی آرام کردیم و به نزدیك خویش آوردیم که «وَحَمَلْنَاهُمْ فِی‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» (۱۷/ ۷۰).

چون این ندا بشنیدند کمال عنایت بردند و به غایت هدایت رسیدند و به‌لطف و کرم پادشاه استوار گشتند و... ب دین. «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِین» (۳۸/۸۸).



این سخن که «مارا به حضرت ملك آمدیم» از کسانی درست باشد که ابتدا بدین حضرت آیند. اما آنکس که از آشیانه ملك پریده باشد و به ندای ملك باز آنجا می آید که «یاأَیَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً» (۸۹/۲۷و۲۸) بگویند که چرا آمدید، بازگردید. لکن گویند چرا شمارا خواندید، ملك چرا شمارا برداشتید و بیاوردید؟ واین بلاد بلاد قربت و دارالملك کبریا و عظمت است. جواب بروفق سئوال وسئوال برقدر جذبات ملك. «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ».



هر که را حوصله فهم این سخنها ونکته‌ها نباشد گوعهد تازه کن وبطور مرغان درآی و [در] آشیان مرغان مقام کن وآسایش دوجهان طلب کن تاسلیمان صفت گردی، زبان مرغان بیاموزی که «عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ» (۲۷/ ۱۶)، که زفان مرغان مرغان دانند. وتازه کردن عهدبه‌تازه کردن‌باطن‌است‌ازجمله‌آلود گی وخبائث وطهارت‌ظاهر ازجمله‌نجاسات واحداث. پس‌ازآن ملازم اوقات نماز باش وزبان را جز به‌ذکر حق مگردان که خلق یادرخواب غفلت‌اند یابیدار ذکراند وبرکشیده‌حق‌اند که «فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ» (۲/ ۱۵۲) واگر در خواب غفلت‌اند راندهٔ حق‌اند که «نَسُوااللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ» (۹/ ۶۷)... هر که‌بیدار ذکر گشت‌قرین سلطان شد [که «أَنَاجَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی» وهر که درخواب غفلت ماند

قرین شیطان‌شد] که «وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ» (۳۶/۴۳).

وآدمی درهیچ حالت ازاین دو معنی خالی نیست، واثر آن[1] بر وی ظاهرمی‌شود ـ گاهی این صفت درحق وی درست می‌شود که «یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیْماهُمْ» (۴۱/۵۵)، و گاهی این صفت که «سِیْماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (۲۹/۴۸).

حق تعالی توفیق کرامت کند و برراه راست وحقیقت کارهدایت دهد و از دست مکرشیطان سلامت دهد. «لاٰیَنْفَعُ مالٌ وَلاٰبَنُونَ إِلاّٰ مَنْ أَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ» (۲۶/۸۸و۸۹). تمت الرساله بعون‌الله وتوفیقه.

---

۱ ــ نسخه خطی : آن‌اثر

حواشی

صفحه ۲۶، عنوان

اندرباب مرغان. بنا به‌گزارش ایوانف این‌عنوان رساله در نسخه بنگال است ونسخه مزبور چنین‌آغازمی‌شود: «الحمدلله ... امام ربانی احمد غزالی-رحمةالله علیه ــ گفت: مرغان اگر چه بسیار بودند وخوی وسرشت وآوازشان مختلف بود...»

صفحه ۲۶، سطر ۵-۴

سرشت وآوازایشان مختلف‌بود. اشاره‌است به‌آیه کریمه: «ومن آیاته... اختلاف السنتکم والوانکم» (۲۲/۳۰)

صفحه ۲۶، سطر ۷-۶

مارا لابد پادشاهی باید. درمقاله ثانیه **منطق‌الطیر** هم عطار از اجتماع مرغان ونیازآنان به‌پادشاه آغازسخن کرده همین معانی را به‌نظم درآورده است.

مجمعی کردنـد مرغان جهـان	آنچـه بودنـد آشکارا و نهـان
جمله‌گفتند این‌زمان درروزگار	نیست خالـی هیچ شهر از شهریار
از چه‌رو اقلیم مارا شاه نیست	بیش ازین بی‌شاه بودن راه نیست
یك دگر را شاید ایاری‌کنیم	پـادشاهـی را طلبکـاری کنیم
زانکه‌چون کشوربودبی‌پادشاه	نظـم و ترتیبـی نمانـد در سپاه
پس همه‌درجایگاهـی آمدند	سربسر جـویای شاهـی آمدنـد

(**منطق‌الطیر**، باهتمام دکترمحمدجواد مشکور، تهران:۱۳۵۳، ص۴۳).

صفحه۲۷، سطر ۵

پس خبر پرسیدند

مرغ یا مرغانی که به‌حضرت رسیده‌اند و در اینجا معرفی نشده‌اند در **منطق‌الطیر** همان هدهد است که می گوید:

سالها در بحروبر میگشته‌ام — پای اندر ره بسرمی گشته‌ام
وادی و کوه و بیابان رفته‌ام — عالمی در عهد طوفان رفته‌ام
باسلیمان در سفرها بوده‌ام — عرصهٔ عالم بسی پیموده‌ام
پادشاه خویش را دانسته‌ام — چون روم تنها که نتوانسته‌ام

سطر ۷

جزیره عزت

درنسخه چاپی رسالةالطیر امام محمد غزالی آشیان سیمرغ در «مواطن الغرب» ودرنسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (مجموعه شماره ۳۹۲۳) «مواطن‌العز» آمده‌است. در رسائل‌اخوان‌الصفا (ج۲، بیروت، ۱۳۲۶ ه .ق.) در «فصل بیان صفةالعنقاء و صفةالجزیرة التی تاوی‌الیها ومافیها من‌النبات والحیوان» ازطوطی درباره پادشاه او «عنقاء مغرب» سؤال می‌شود: «أین‌یأوی من‌البلاد؟» وطوطی‌درپاسخ می گوید: «الی‌أطوادالجبال‌الشامخه فی‌جزیرةالبحر الاخضرالتی‌قل‌ما بلغ‌الیها مراکب‌البحرولاأحد من‌البشر». وسپس دروصف این جزیره می‌گوید: «طیبةالتربة، معتدلةالهواء ، تحت خط‌الاستواء ، عذبةالمیاه من‌العیون و الانهار، کثیرةالاشجار من دوح‌الساج العالیه فی‌جوالهواء. قصب آجامهاالقنا،وعکرشهاالخیزران، وحیوانها الفیل‌والجوامیس والخنازیروأصناف أخرلایعلمهاالاالله» .

سطر ۸

یك اندیشه ویك همت

این دوترکیب در آثار اخلاف غزالی دیده نشد. ترکیباتی نظیراین‌ها توسط دیگران بکاررفته است، از جمله یکسوشدن یایکجهت شدن است که خواجه حافظ دربیت ذیل بکاربرده :

بحق صحبت دیرین که هیچ‌محرم‌راز
به‌یار یکجهت حق گزار ما نرسد

برادر خواجه احمد دریکی از نامه‌های خود (**مکاتیب فارسی غزالی** به‌تصحیح واهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۳، ص ۸۶) ترکیبات «یك نفس» و «یك‌همت»و«یك‌اندیشه» و«یك‌دیدار» رابکاربرده و درمعانی آنهامی نویسد: «یك نفس‌آن بودکه دل درگذشته وناآمده نبندد ــ وی را نه‌فردا بودنه

دی، نه‌برگذشته تأسف بخورد ونه ناآمده را تدبیرکند، بلکـه جزیك نفس را که نقد است مراعات نکند، کـه گذشته نیست بیقین است وآنچه مستقبل است ممکن است که نیست بود به‌یقین ـ این یك نفس بیش نیست.

ویك همت آن بود که دریك نفس وی را هیچ قبله ومقصود نبود جز حق تعالی. روی به‌وی‌آرد وملازم بود ذکروی را، بل‌شهود وی را؛ این همه هریك درجهٔ دیگراست.

ویك اندیشه آن بود که خودرا پاسبان‌کند تاهرچه درخاطرجزحق تعالی وجزکاری‌که به‌وی تعلق دارد بود ازدل نفی‌کند...

ویك دیدار آن بود که در هرچه نگردحق تعالـی باآن بهم بیندکـه دروجود بحقیقت جزوی نیست. دیگران همه نیست هست نمایند.»

اگرچه این الفاظ توسط دیگران استعمال نشده ، معانی‌آنها را باالفاظ وعباراتی دیگر مانند وحدت فکر یـا توحید فکر یاوحدت تـوجه ومراقبه بیان کرده‌اند. درباره یك اندیشه بودن خواجه حافظ می‌نویسد:

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه‌شب
تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم

صفحه۲۷، سطر ۱۲-۱۱

و آتش شوق از دل ایشان شعله می‌زد

شوق وادی دوم است که عطار آنرا وادی عشق خوانده :

بعداز آن وادی عشق آیـد پدیـد
غـرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس دریـن وادی بجز آتش مباد
وآنکه‌آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود
گرم رو سوزنـده و سرکش بـود
عاقبت انـدیش نبود یـك زمـان
غرق در آتش چـوآن برق جهـان

(**منطق‌الطیر** ، به‌تصحیح محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۳ ﻫ . ش. ص ۲۲۲)

غزالی‌هم دراینجا شوق وعشق را به‌یك معنی بکار برده است، چنانکـه می گوید: «توبه نکنم زعشق تاتوانم».

صفحه۲۷، سطر ۲۱

بل

مخفف بهل ازفعل هلیدن به‌معنی گذاشتن. این کلمه را خواجه احمد در

رباعی ذیل در کتاب **سوانح** (به تصحیح هلموت ریتر، استانبول: ۱۹۴۲، ص ۱۶) نیز استعمال کرده است.

بل تـا بدرند پـوستینم همـه پاك
از بهر تـو ای یـار عیار چـالاك
درعشق یگانه باش و ازخلق چه باك
معشوق تـو را و بر سرعالم خاك

صفحه۲۸، سطر ۱۶-۱۵

شهرهای گرمسیر وشهرهای سردسیر

شیخ اشراق در عقل سرخ از دوکـوه گرمسیر و سردسیر حکایت کرده می‌نویسد:

«گفت:... دو کوه درپیش است... یکی گرمسیراست ودیگری سردسیرو حرارت وبرودت آن مقام را حدی نباشد.

گفتم: سهل است بدین کوه که گرمسیراست زمستان بگذرم وبدان کوه که سردسیراست بتابستان.

گفت: خطا کردی. هوای آن ولایت درهیچ فصل بنگردد.»

(**چهارده رساله**، ص ۲۱۴/**مجموعه آثارفارسی شیخ‌اشراق**، ص ۲۲۹)

صفحه ۲۹ سطر ۲۳- صفحه ۳۰ سطر ۷

از ایشان پرسیدندکه به‌چه مقصود آمدند... و اندوهگن شدند

عطار در **منطق‌الطیر** (صص ۲۷۱-۲۷۰) ابیات ذیل را درهمین معنی سروده است:

آخـر از پیشان عالـی درگهـی
چـاوش عـزت درآمـد ناگهـی
....
گفت هان ای قوم از شهر کـه آید؟
در چنین منزلگه از بهرچه آیـد؟
....
جمله گفتند آمـدیم این جایـگاه
تـا بـود سیمرغ مـا را پـادشاه
....

گفت آن چاوش که ای سرگشتگان
همچو گل در خون خود آغشتگان
گر شما باشید ورنه در جهان
اوست مطلق پادشاه جاودان
صد هزاران عالم پر از سپاه
هست موری بر در این پادشاه
از شما آخر چه خیزد جز زحیر
باز پس گردید ای مشتی فقیر
زین سخن هریك چنان نومید شد
کانزمان چون مردهٔ جاوید شد

صفحه ۳۱، سطر ۲۱-۲۰
اللهم احینی مسکیناً...

این حدیث به‌همین صورت درسنن ابن‌ماجه (کتاب‌الزهد، باب۷)روایت شده ودرسنن الترمذی (کتاب‌الزهد، باب ۳۷) درآخر حدیث «یوم‌القیامه» اضافه شده است.

صفحه ۳۳، سطر ۹-۸
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

این روایت‌هم به‌پیغمبر (ص) نسبت داده شده است وهم به حضرت علی‌بن‌ابیطالب(ع). رجوع‌فرمائیدبه **احادیث مثنوی** (بجمع وتدوین بدیع‌ـ الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۸) ص۸۱.

صفحه۳۳، سطر۱۱
چون رویم زرد دید آن سبزنگار

این رباعی به‌تحقیق از خواجه احمد غزالی نیست، چنانکه خود وی در **سوانح** (ص۷۰) به‌این نکته اشاره کرده وتمامی‌رباعی‌را بدین‌صورت نقل کرده است:

چون زرد بدید رویم آن سبزنگار
گفتا که دگر بوصلم امید مدار
زیراکه تو ضد ما شدی در دیدار
تو رنگ خزان داری ومارنگ بهار

مصراع دوم ازبیت اول را هم درهمین رساله دربیت ذیل بکاربرد.

گفتم که کجات بینم ای زیبا یار　　　گفتا کـه دگربوصل امید مـدار

صفحه ۳۴، ص ۱۳–۱۲

جذبة من جذبات الحق...

از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن‌محمد نصرآبادی (متوفی ۳۷۲) است. رجوع‌فرمائید به‌حواشی کتاب **فیه‌ومافیه** (به‌تصحیح فروزانفر، تهران، ۱۳۳۰) ص ۲۷۶.

صفحه ۳۴، ص ۲۴–۲۳

[که‌انا‌جلیس... شیطان‌شد]

عبارات داخل دوقلاب به‌قرینه وبارعایت متن عربی افزوده شد.

رسالۃ الطیر امام محمد غزالی

متن «رسالة‌الطیر» حجت الاسلام امام محمدغزالـی ازروی یك نسخه چاپی ویك نسخه خطی تهیه شده است. نسخه چاپی تـوسط شیخ محی‌الدین صبری الکردی الکانمشکانی یکبار به‌سال ۱۳۲۷ هجری قمری‌در **مجموعـه الرسائل** (صفحات ۵۳۶-۵۴۴) ویکبار دیگر بهمان صورت به‌سال ۱۳۴۳ هجری قمری در **الجواهر الغزالی** (۱۴۶-۱۵۲) درمصر منتشر شده است. نسخـه خطـی رسالـه در مجموعـه شماره ۳۹۲۳ (صفحات ۷۳-۷۶) درکتابخانـه مجلس شورای ملی محفوظ است.

ابتدا می‌خواستم فقط قسمتهائی از رساله عربی را برای مقایسه آنها باقسمتهای مربـوطه در رسالـه فارسی در حواشی ذکر کنم، ولیکن از آنجاکه رساله کوچك بود، برای مزید اطلاع صلاح در این دیدم‌کـه تمامی آنرا نقل کنم. برای این منظور از هردو نسخه خطی و چاپـی استفاده کردم و چون مقصود تهیه متن انتقادی از این رساله نبود فقط در برخی از مواردکـه قابل توجه بود بـه‌اختلاف نسخه‌ها اشاره کردم.

ن . پ .

بسم الله الرحمن الرحيم

اجتمعت أصناف الطيورعلى اختلاف ألوانها[1] وأنواعها و تباين طبايعها[2] وزعمت أنه لابدلها من ملك، واتفقوا أنه لايصلح لهذا الشأن الا العنقاء. وقدوجدوا الخبرعن استيطانها فی مواطن الغرب[3] وتقررها فی بعض الجزائر. فجمعتهم داعية الشوق وهمة الطلب، فصمموا العزم على النهوض اليها والاستظلال بظلها والمثول بفنائها والاستسعاد بخدمتها، فتناشدوا وقالوا:

قوموا[4] إلى الدار من ليلى نحييها
نعم و نسألهم عن بعض أهليها

و إذا الاشواق الكامنة قدبرزت من كمين القلوب وزعمت بلسان الطلب:

بأی نواحی الارض أبغی وصالكم
وأنتم ملوك مالمقصدكم نحو

واذاهم بمنادی الغيب[5] ينادی من وراء الحجب: «ولاتلقوا بأيديكم الی التهلكه.» لازموا اماكنكم ولاتفارقوا مساكنكم، فانكم ان فارقتم أوطانكم ضاعفتم اشجانكم[6] فدونكم والتعرض للبلاء والتحلل بالفناء.

۱ـ اين كلمه را نسخه چاپی ندارد.
۲ـ نسخه چاپی: طباعها
۳ـ نسخه خطی: ألعز
۴ـ نسخه خطی: ميلوا
۵ـ نسخه خطی: العز
۶ـ نسخه خطی: احزانكم

شعر

ان السلامــة من سعدى و جارتهـا

أن لاتحـل علـى حال بـواديهـا

فلـّما سمعوا نـداء التعذر من جناب الجبروت ماازدادوا إلاشوقاً وقلقاً وتحيراً وأرقاً، وقالوا من عند آخرهم:

ولوداواك كل طبيب انس بغير كلام ليلـى ماشفاكا

وزعموا:

ان المحب الذى لاشىء يقنعه أويستقرومن يهوى بـه الدار

ثـم نادى لهم الحنين ودب فيهم الجنون، فلم يتلعثموا فـى الطلب اهتزازاً منهم الى بلوغ الارب، فقيل لهم: بين أيديكم المهامه الفيح والجبال الشاهقة والبحار المغرقـة وأماكن القـّرومساكن الحـّر، فيوشك ان تعجزوادون بلوغ الامنية فتخترمكم المنية، فالاحرى بكم مساكنة أوكار الاوطار قبل أن يستدرجكم الطمع. فـاذاهم لايصغون الـى هذا القول و لايبالون، بل رحلوا وهم يقولون:

فريد عن الخلان فى كل بلدة اذاعظم المطلوب قل المساعد

فامتطى كل منهم مطية الهمة و قـدالجمها بلجام الشوق وقـومها بقوام العشق وهويقول:

انظرالى ناقتى فـى ساحة الـوادى

شديـدة بـالسرى مـن تحت مياد

اذا اشتكت من كلال البين أوعدها

روح القـدوم فتحيا عند ميعـادى

لهـا بوجهك نـور تستضىء بـه

وفـى نوالك مـن اعقابها حـادى

فرحلوا فى محجة الاختيار فاستدرجتهم بحدالاضطـرار، فهلك من كان من بلاد الحر في بلاد البرد ومات من كـان من بلاد البرد فـى

بلاد الحر، و تصرفت فيهم الصواعق و تحكمت عليهم العواصف حتى خلصت منهم شرذمة قليلة الى جزيرة الملك و نزلوا بفنائه و استظلوا بجنابه والتمسوا من يخبر عنهم الملك وهو فى أمنع حصن من حمى عزة فاخبر بهم فتقدم الى بعض سكان الحضرة أن يسألهم ما الذى حملهم على الحضور.

فقالوا حضرنا لتكون[1] مليكنا.

فقيل لهم أتعبتم أنفسكم فنحن الملك شئتم أو أبيتم جئتم أو ذهبتم، لاحاجة بنا اليكم.

فلما أحسوا بالاستغناء والتعذر أيسوا و خجلوا و خابت ظنونهم فتعطلوا. فلما شملتهم الحيرة و بهرتهم الغيرة[2]، قالوا لاسبيل الى الرجوع فقد تخاذلت القوى و اضعفنا الجوى[3] فليتنا تركنا فى هذه الجزيرة لنموت عن آخرنا و أنشأوا و يقولون هذه الابيات:

اسكان رامة هل من قرى — فقد دفع الليل ضيفا قنوعا
كفاه من الزاد ان تمهدوا — له نظراً و كلاملا[4] وسيعا

هذا وقد شملهم الداء و اشرفوا على الفناء و لجأوا الى الدعاء

ثمل نشاوى بكاس الغرام — فكل غدا لاخيه رضيعا

فلما عمهم اليأس وضاقت بهم الانفاس، تداركتهم انفاس الايناس، وقيل لهم: «هيهات، فلاسبيل الى اليأس.» «لاييأس من روح الله الا القوم الكافرون». فان كان كمال الغنى يوجب التعزز والرد، فجمال الكرم اوجب السماحة والقبول، فبعد ان عرفتم مقداركم فى العجز عن معرفة قدرنا فحقيق بنا ايواؤكم فهو دار الكرم و منزل النعم ، فانه يطلب

۱ــ نسخه خطی: ليكون
۲ــ نسخه چاپی: العزه
۳ــ نسخه خطی: الخوى
۴ــ نسخه خطی: حديثا

المساكين الذين رحلوا عن مساكنة الجنان، ولولاه لما قال سيدالكل و سابقهم: «احينى مسكيناً و امتنى مسكيناً، الحديث». و من استشعر عدم استحقاقه فحقيق بالملك العنقاء ان يتخذه قريناً.

فلما استأنسوا بعدان استيأسوا و انتعشوابعد أن تعسوا، و وثقوا بقيض الكرم و اطمأنوا الى ذروة[1] النعم، سألوا عن رفقائهم، فقالوا ما الخبرعن أقوام قطعت بهم المهامة والاودية، أمطلول دماؤهم أولهم دية؟

فقيل: هيهات، هيهات! «و من يخرج من بينه مهاجـراً الى‌الله و رسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجـره على‌الله.» اجتبتهم أيـادى الاجتباء بعد أن ابادتهم سطوة الابتلاء. «ولاتقولوا لمن‌يقتل فى‌سبيل‌الله اموات بل احياء».

قالوا: فالذين غرقوا فى لجج‌البحار ولم يصلوا الـى الدار ولا الى الديار، بل التقمتهم لهوات التيار؟

قيل: هيهـات، هيهات! «ولا تحسبن الـذين قتلوا فـى سبيل‌الله امواتاً بل‌احياء». فالذى جاء بكم و اماتهم أحياهم، والذى وكـل بكم داعية الشوق حتى شملتهم الفناء[2] والهلاك فى أريحية الطلب دعـاهم و حملهم و ادناهم و قربهم فهم حجب العزة و أستار القدره[3]، «فى مقعد صدق عند مليك مقتدر».

قالوا: فهل لنا الى مشاهدتهم سبيل؟

قيل: لا، فانكم فى حجاب العـزة و أستار البشرية و أسر الاجل وقيده، فاذا قضيتم أوطاركم و فارقتم أوكاركم فعند ذلك تـزاورتم و تلاقيتم.

قالوا: والذين قعدبهم اللؤم والعجز فلم يخرجوا؟

۱ــ نسخه‌خطی: الغیره
۲ــ نسخه چاپی: استقللتم العناء
۳ــ نسخه خطی: الغیره

قيل: هيهات! «ولو ارادوا الخروج لاعدوا له‌عدة ولكن كره‌الله انبعاثهم فثبطهم». ولو اردناهم لدعوناهم، لكن كرهناهم فطردناهم. أنتم بانفسكم جئتم أم‌نحن دعوناكم، أنتم اشتقتم أم‌نحن شوّقناكم، نحن أقلقناكم فحملناكم ـ «وحملناهم فى‌البر والبحر».

فلماسمعوا ذلك‌واستأنسوا بكمال العناية وضمان الكفاية، كمل اهتزازهم وتم‌وثوقهم، فاطمأنوا وسكنوا واستقبلوا حقايق‌اليقين‌بدقائق التمكين، وفارقوا بدوام الطمأنينه امكان التلوين، «ولتعلمن نباه‌بعدحين».

فصل

أترى‌هل كان بين‌الراجع‌الى‌تلك‌الجزيره و بين‌المبتدى من‌فرق؟ انماقال جئناملكنا من كان مبتدئا. أمامن كان راجعاً الى‌عيشه الاصلى، «ياايتهاالنفس المطمئنه ارجعى الى‌ربك»، فرجع بسماع‌النداء كيف يقال‌له‌لم‌جئت. اذاقيل: لم‌جئت؟ فيقول لم‌دعيت، لابل فيقول‌لم‌حملت الى‌تلك‌البلاد؟ وهى‌بلاد القربه. والجواب على‌قدرالسؤال والسؤال على‌قدرالتفقه والهموم بقدرالهمم.

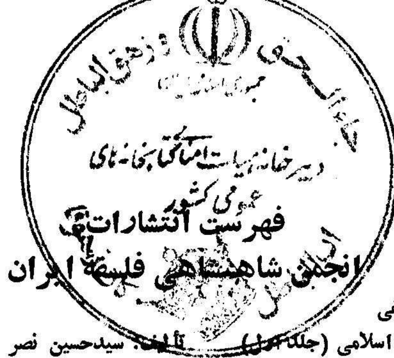
فصل

من يرتاع‌لمثل هذه‌النكت فيلجدد العهد بطورالطيرية وأريحية الروحانية. وكلام الطيورلايفهمه الامن هومن‌الطيور، و تجديدالعهد بملازمة[1] الوضوء و مراقبة أوقات الصلاة وخلوة ساعة للذكر، فهو تجديدالعهدالحلوفى‌غفلة؛ لابدمن‌أحدالطريقين: «فاذكرونى أذكركم»، أو «نسوا اللّه‌فنسيهم». فمن‌سلك‌سبيل‌الذكر:«أناجليس مى‌ذكرنى»، ومن سلك سبيل‌النسيان: «ومن‌يعش عن‌ذكرالرحمان نقيض‌له شيطاناً و هوله قرين».

۱ـ نسخه خطى: بمداومة

وابن آدم فی کل نفس مصحح احدهاتین النسبتین، ولا بدتیلوه یوم القیامة أحدالسیماءین: اما «یعرف المجرمون بسیماهم»، أو «سیماهم فی وجوههم من أثر السجود».

انقذك الله بالتوفیق، و هداك الی التحقیق، وطوی لك الطریق، انـّه بذلك حقیق. والحمدلله رب العالمین. وصلی الله علی سیدنامحمد و علی آله اجمعین. آمین.



فهرست انتشارات انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ ایران

۱ـ کتابشناسی توصیفی منابع تاریخ علوم اسلامی (جلد اول) — تألیف: سیدحسین نصر

۲ـ اشعار حلاج — ترجمهٔ: بیژن الهی

۳ـ فهرست مقالات و کتب فلسفی در سال ۱۳۵۳ — گردآورنده: سیدحسن افتخارزاده

۴ـ فارابی، مؤسس فلسفهٔ اسلامی — نوشتهٔ: رضا داوری

۵ـ المبدأ والمعاد — تألیف: صدرالدین محمدبن ابراهیم الشیرازی
مقدمه و تصحیح: سیدجلال الدین آشتیانی
پیشگفتار: سیدحسین نصر

۶ـ تمهیدالقواعد — تألیف: صائن الدین علی بن محمد الترکه
مقدمه و تصحیح: سیدجلال الدین آشتیانی
پیشگفتار: سیدحسین نصر

۷ـ نقدی بر نوینگری — نوشتهٔ: پیتر ل. برگر
ترجمهٔ: احمدآرام

۸ـ النظرة الدقیقة فی قاعدة بسیط الحقیقة — تألیف: محمود «شهابی» خراسانی

۹ـ فهرست مقالات و کتب فلسفی در سال ۲۵۳۴ — گردآورنده: سیدحسن افتخارزاده

۱۰ـ لمعات الهیه — تألیف: حکیم محقق ملاعبدالله زنوزی
مقدمه و تصحیح: سیدجلال الدین آشتیانی
پیشگفتار: سیدحسین نصر

۱۱ـ مجموعه مصنفات شیخ اشراق «شهاب الدین یحیی سهروردی» (جلد یکم) — بتصحیح و مقدمه هنری کربین

۱۲ـ رسالة الطیر خواجه احمد غزالی — به تصحیح نصرالله پورجوادی

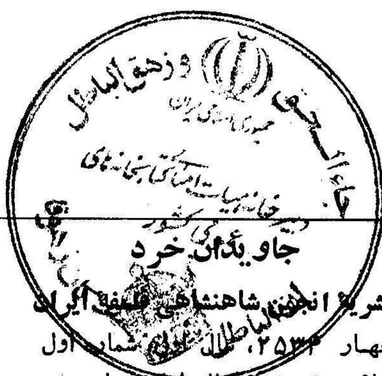
۱۳ـ مجموعه مصنفات شهاب الدین یحیی سهروردی (جلد دوم) (زیرچاپ) — به تصحیح هانری کربین

۱۴ـ مجموعه آثار فارسی شهاب الدین یحیی سهروردی (جلد سوم) (زیرچاپ) — به تصحیح سیدحسین نصر

۱۵ـ منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از زمان میرفندرسکی و میرداماد تا زمان حاضر (جلد سوم) (زیرچاپ) — تألیف: سیدجلال الدین آشتیانی
ومقدمه: فرانسوی هنری کربین

۱۶ـ شرح فارسی سعدالدین فرغانی برقصیدهٔ ابن فارض — به تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی

۱۷ـ کتاب نقدالنصوص جامی درشرح نقش الفصوص ابن عربی (زیرچاپ) — به تصحیح ویلیام چیتیک



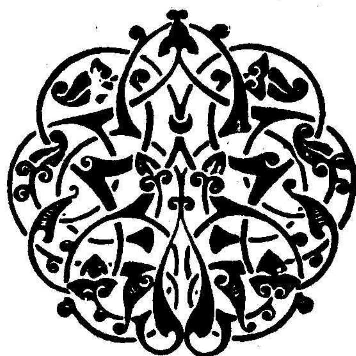
جاویدان خرد

نشریهٔ انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ ایران

بهار ۲۵۳۴، سال اول، شماره اول

پائیز ۲۵۳۴، سال اول، شماره دوم

بهار ۲۵۳۵، سال دوم، شماره سوم



Readers who are acquainted with ᶜAṭṭār's *Mantiq al-ṭayr* will realize the parallels between his longer poem and these earlier works. The Persian version of the story by Aḥmad Ghazālī, which is published here for the first time, may very well have been the source of ᶜAṭṭār's monumental narrative. Even if he did not use either the Persian or the Arabic version directly as his source, it can be assumed that he was influenced by it indirectly, for through the works of a generation of Persian Sufi writers in the 6th/12th century such as ᶜAyn al-Quḍāt Hamadānī, Rūzbihān Baqlī, and Shihab al-Dīn Suhrawardī the story had become quite popular in Sufi circles by ᶜAṭṭār's time.

A NOTE ON THE SOURCES

The manuscript used for the Persian *risālah* is No. 1447 in Hamidiah Library.

The Arabic *risālah* is taken from *al-Jawāhir al-ghawālī,* ed. M. Ṣabrī al-kurdī, Cairo 1343, pp. 146-152 and in some cases I made changes based on a manuscript of this *risālah* in Majlis Library, No. 3923 (folio 73-6).

they can do is to send another message to the king and beg him, saying although he is without need and utterly self-sufficient, his court is indeed the refuge for the poor in spirit.

It is then, after they realize their worthlessness, that they are received, take up residence in the king's garden and find peace in their hearts. There they inquire about their friends, those who died on the path. "They have reached eternal life," the birds are told. When they ask if they too can reach this station, they are told that they cannot, for they are still attached to their cages – their bodies. "What about those who were unable to make the journey", the birds ask? This question has come to their minds because they imagine themselves to have made the journey out of their own wills; consequently they believe that those who could not do so were unwilling to come and see the king. But the Simurgh tells them quite plainly that it was he himself who willed first. He wanted them to come, so they came, while in the case of those who did not travel he did not want them to come. When the birds realize this last point, they reach the ultimate state of perfection and find eternal peace.

Despite the fact that the *risālah* is short in length, it deals not only with the doctrinal aspect of the spiritual journey towards God, but also the practical aspect of Sufism. In the last part of their treatises, the Ghazālīs adivse their readers to renew their primordial covenant *(ᶜahd-i alast)* and learn the language of the birds. This task is accomplished by external and internal purification; i.e., the novice must observe the rules of the *Sharīᶜah* and the *Ṭarīqah*. After purification, he must continually and regularly say his daily prayers and finally try to remember God *(dhikr)* continuously. Men are either asleep or awake through the *dhikr*. If they are asleep and forgetful of the Merciful, then they are forgotten by God and so become Satan's companions. But if they are awakened through *dhikr*, then God associates Himself with them.

A group of birds, despite the differences in their habits, natures, and songs, come together and agree that they need a king. Moreover, they all say that no one is more suitable for that position than the legendary bird Simurgh. Thereupon, they inquire about his court and discover that he resides on an island far away. So, eager and determined, they decide to make a journey to the island of this royal bird.

When they are ready to move, and just before they start their journey, they are warned by a voice from the Unseen World that they had better stay in their nests and not take such dangerous risks. This warning only intensifies their eagerness, and they all declare themselves ready to go on even if it leads to their death. Again, they are told that they will be facing endless deserts, merciless and unfathomable oceans, infinitely high mountains, and cities with burning and freezing climates. All this only further intensifies their desires and makes them more restless; and they begin to move.

As they proceed through different stages, they begin to face the dangers they were warned against, and many of them lose their lives. Some of them are drowned. Those who are accustomed to warm climates die in cold cities, and those who are used to living in cold climates die in hot cities. And finally some of them are killed by lightening. A small group eventually reach the island, only to face still more troubles.

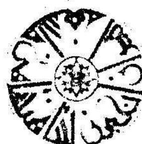
Upon their arrival at the island, they decide to send a messenger to the king to inform him of their arrival, hoping thus to be received by him without any more difficulty. But king Simurgh sends his own messenger asking them why they have come. "We have come here to accept you as our king, and become your subjects", the birds answer. This is obviously not the right attitude to display before a king who is beyond all needs, and so the Simurgh disappoints them by replying that he is self-sufficient and is not dependent on their servitude; he is the king whether they say so or not, and whether they realize their state of slave-hood or not. When they are thus dismissed, the birds fall into despair and deep sorrow – able neither to return nor to stay. The only thing

There is a general opinion that Aḥmad, being a Sufi master, was critical of his older brother who had spent his youth on theology and exoteric sciences. There is however a fair amount of evidence to disprove this opinion. When their father died in their childhood, the orphans remained close and received similar educations. Muḥammad, being a few years older than Aḥmad, was always respected by the latter in their youth. It is even reasonable to suppose that Aḥmad looked up to his brother, who showed all signs of intellectual superiority and success in his late teens and early twenties. Though the course of their intellectual and spiritual training diverged in their twenties, Aḥmad entering the circle of the Sufis while Muḥammad concentrated on religious jurisprudence, theology, and philosophy, there is no indication that they became critical of one another. Having been raised by a pious father who was inclined towards Sufism, and later trained and educated along with his brother by a Sufi friend of their father, Muḥammad was by no means unacquainted with Sufi doctrine and practice even before he renounced his post as a professor and dedicated his life totally to Sufi practice.

There are also incidents which show that they remained close in their maturity. It has been said that when Muḥammad decided to leave his post in 488/1045, he asked his brother to take his chair temporarily and look after his family in Baghdad. After that, though Aḥmad spent his time preaching to the public and guiding his disciples, he taught his brother's *Iḥyā' ᶜulūm al-Dīn* and made a summary of it called *Lubāb al-Iḥyā'*. He even quite freely borrowed phrases and fragments from his brother's works and used them in some of his own writings. Finally the use of one and the same theme by them in two treatises, one in Persian and one in Arabic, reveals a close relationship and intimacy. Thus it can be seen that they had a common interest in life; they had the same goal and followed the same path, the goal and path allegorically stated in the following story.

INTRODUCTION

By the name Ghazālī is usually understood the famous theologian and philosopher Abū Ḥāmid Muḥammad Ghazālī (born 450/1058 – died 505/1111). Muḥammad's younger brother, Aḥmad Ghazālī (died 520/1126), is less known due to the lack of sufficient research about his works and life and also to the fact that he occupies a less important position in the intellectual history of Islam than his brother. Though Aḥmad was not in the least as prolific as his brother, he wrote a number of rather short treatises, the most famous of which is the *Sawāniḥ*. The originality and profundity of Aḥmad's thought in this book is enough to place its author among the most important writers in the history of classical Sufism. In the *Sawāniḥ* Ghazālī implicitly puts forth his whole metaphysics of Love and thus establishes the foundation of what may be called Persian Sufism. Aside from this book, Aḥmad wrote another very short treatise on the spiritual journey towards God in an allegorical form. This *risālah,* so far as we know, is the first Persian version of the story of the birds' journey towards their king, Simurgh. It is interesting to note that Ahmad's brother also wrote a version of the same story in Arabic, the *Risālat al-ṭayr.* Though it is not known who wrote the story first, it is very likely that Ahmad translated his brother's *risālah* from Arabic into Persian. Whatever the case may be, these two versions, the Arabic and the Persian, presented in this volume indicate the intimate relation between these two brothers.



Imperial Iranian Academy of Philosophy
Director : Seyyed Hossein Nasr
Publication No. 12

Spiritual Flight
(The Risālat al-Ṭayr)

by

Aḥmad Ghazālī

with the Arabic Version

by

Abū Ḥāmid Muḥammad Ghazālī

edited with Notes and Introductions
in Persian and English by

Nasrollah Pourjavady

Teheran 1976